

آنکه می نویسد می خواند

از خوانش همیشه چیزی می تراود بیرونِ متن، که متن نیست. خوانش منافذی برای گریز آنچه دارد دارد، که روزی در جایی زیر سطر تو برمی خیزد. همیشه خوانش و نویسش چیزهایی به سمت هم می فرستند، نانوشته و ناخوانده، تا جایی که ما امروز به آنچه «ادبیات» و یا «ادبی» می گفتیم، دیگر نمی توانیم نامی جز نویسش بدهیم، و نویسش را هم، ما چاره‌ای نداریم که جز با نوشته، جز با متن، مشخص کنیم. پس باید بخوانیمش، تا بدانیم متن شعر است یا قصه، نمایشنامه است یا نقد، نامه یا روزنامه...

در این قلمرو مآلاً جز نویسش و خوانش مطرح نیست. پس باید بخوانیم، چه خودمان را و چه دیگران را. لذت‌های ما در خواندن کمتر از لذت‌های نوشتن (نویسش) نیست. آنکه می نویسد می خواند، و آنکه می خواند می نویسد آنچه را که می خواند. و در این مبادله است که ژانر، اگر بخواهد کشف ژانر کند، رخ می کند، آن هم فقط برای او، خود او، آنکه می خواند. چه شمس را، چه نیچه را. ما باید کم کم یاد بگیریم که در نویسش امان مرز را فراموش کنیم، مرز نگذاریم. مرز گذاشتن خود نوعی سانسور است که خودمان جلوی خودمان می گذاریم. وقتی قرار است همه نوع سانسور را از روی همه چیز برداریم، از ژانرها (انواع) هم، وقتی که می نویسیم، برمی داریم. این بسته به آنست که چقدر از قراردادهای غیر مدون اطاعت، و یا از آنها سرپیچی کنیم. سفارش من در اینجا طبعاً سرپیچی از قراردادهای متن و اطاعت از داده‌های متن است. اطاعت از داده‌های متن، وقتی که می نویسیم (وقت نویسش) قدرت سرپیچی از دیکتاتورهای تحمیل بر متن است، از نداده‌ها، که خوانش ما را هم با خود می برند. درمثل: آنچه ما در نویسش حجمی، «سه بعدی» می نامیم، در وقت خوانش وضعیتی چندبعدی می گیرد. و در این وضعیت ناگهان بیراهه‌ای برای تو باز می شود که تو را به آنسوی اثر می برد، که در آنجا خوانش تو اثر توست.

یدالله رویایی